

علاءالدین، چهل دزد؛ ملک زاده احمد و پری بانو؛ داستان ابوالحسن؛ داستان خواب و بیدار، و ماجراهای شبانه خلیفه هارون الرشید؛ و داستان دو خواهر که به خواهر کوچک‌تر حسادت می‌کردند. همین عنوان‌ها کافی است تا روشن کند که گالان متنی جامع را فراهم آورد، و داستان‌هایی را در این مجموعه گنجانده که مترجمان بعدی - یعنی دشمنان او - جرأت حذف آنها را نداشتند.

واقعیتی دیگر نیز هست که جای انکار ندارد. مشهورترین و شیواترین ستایش‌ها در حق هزار و یک شب، به قلم کالبریج، توماس دیکینی، استاندال، تنیسون، ادگار آلن پو، نیومن، در واقع نوشته‌ی خوانندگان ترجمه‌ی گالان است. امروز دویست سال از آن زمان می‌گذرد و ده ترجمه‌ی دیگر نیز در دست داریم، اما هنوز مردم اروپا یا آمریکا هرگاه به هزار و یک شب فکر می‌کنند، همان ترجمه‌ی اول را در ذهن دارند. صفت اسپانیایی milyunanochesco (هزار و یک شبی / هزار و یک شب‌وار) هیچ ربطی به هرزه‌گویی‌های فاضلانه‌ی برتن و ماردروس<sup>۷</sup> ندارد و صرفاً به همان جواهرات و جادو جنبل‌های گالان مربوط می‌شود.

ترجمه‌ی گالان اگر واژه به واژه بنگریم، کم‌مایه‌ترین این ترجمه‌ها و ضعیف‌ترین آنها و همچنین وفاداری‌اش به متن اصلی کمتر از همه‌ی آنهاست، اما بیشتر از همه‌ی آنها خواننده شده است.

آن‌که به این متن خو می‌کنند از شادمانی و شگفتی بسیار نصیب می‌برند. رنگ و بوی شرقی آن، که امروز در چشم ما چیزی پیش پا افتاده می‌نماید برای آقایانی که آنفیه می‌کشیدند و نمایشنامه‌های پنج پرده‌ای می‌نوشتند حیرت‌آور بود. دوازده مجلد نفیس از ۱۷۰۷ تا ۱۷۱۷ منتشر شد، دوازده مجلدی که خواننده‌ی بی‌شمار یافته و به زبان‌های گوناگون از جمله هندی و عربی ترجمه شده بود. ما خوانندگان دیر رسیده‌ی این متن در قرن بیستم تنها رایحه‌ی دل‌آزار قرن هجدهم را از آن می‌شنویم و نه آن عطر پریده‌ی مشرق زمینی را که دویست سال پیش مایه‌ی تازگی و شکوه آن می‌شد. هیچ‌کس، خاصه گالان، را نباید برای این گسست ملامت کرد. تغییرات زبان گاه به زبان او عمل کرده است. دکتر وایل<sup>۸</sup> در پیش‌گفتاری بر ترجمه‌ی آلمانی هزار و یک شب می‌نویسد که در متن ناموجه گالان بازگنان هرگاه

به سفر می‌روند «جامه‌دانی پر از خرما» با خود برمی‌دارند. می‌توان گفت که در سال ۱۷۱۰ صرفاً اشاره به خرما کافی بود تا جایی برای تصویر جامه‌دان نماند، اما این بحث اصولاً ضروری نیست، چون جامه‌دان در واقع یکی از انواع «خورجین» بوده است.

اعتراضاتی دیگر نیز در میان بوده است. آندره ژید در ستایش نامه‌ای آشفته و نابسامان [درباره‌ی هزار و یک شب] که در Moreeavx choisis چاپ ۱۹۲۱ نقل شده، سخت به لاقیدی و سهل‌انگاری‌های آنتوان گالان خرده می‌گیرد و در عین حال (با صراحتی فراتر از آنچه بدان شهرت داشت) این تصور را که ترجمه‌ی ماردروس دقیق و وفادار است نفی می‌کند، زیرا ماردروس در قیاس با گالان بسیار سهل‌انگارتر است و وفاداری‌اش به متن اصلی کمتر. ملاحظاتی گالان زاینده‌ی ادب و ظرافت گفتار است نه اخلاقیات. من چند سطری از نسخه سوم شب‌ها را نقل می‌کنم.

”il alla droit a l'appattement de cette Princess qui, ne s'attendant pas a larevoir, avait reçu dans son lit un des derniers officiers de sa maison”

(یکراست به اتاق ملک‌زاده رفت که چون انتظار نداشت او را دوباره ببیند، با یکی از پست‌ترین نوکرهای خانه همبستر شده بود). برتن این Officier بی‌اصل و نسب را به «آشپز سیاه نفرت‌انگیزی که سرتاپایش آلوده به دوده و چربی مطبخ بود» بدل می‌کند. هر دو ترجمه به نوعی مخدوش است. متن اصلی نه به اندازه‌ی ترجمه‌ی گالان رسمی و شسته رفته است و نه به اندازه‌ی ترجمه‌ی برتن چرب و چیلی. (از تأثیرات پایبندی به ادب و ظرافت: در نثر سنجیده‌ی گالان “avait reçu dans son lit” طنینی زشت و خشن دارد.)

نودسال بعد از مرگ گالان یکی دیگر از مترجمان شب‌ها متولد می‌شود و او ادوارد لین است. زندگی‌نامه نویسان لین هرگز از یادآوری این نکته غفلت نمی‌کنند. که او پسر دکتر تئوفیلوس لین، یکی از کشیش‌های وظیفه‌بگیر هرפורد،<sup>۹</sup> است. انگار این شجره‌نامه (که آدم را به یاد آن گاو مقدس می‌اندازد) تنها چیزی است که ما کم داریم. باری، جناب لین

## مترجمان هزار و یک شب\*

خورخه لوییس بورخس

ترجمه‌ی عبدالله کوثری



رتال جامع علوم انسانی

دست به ترجمه زده بود و برتن در مقابله با لین ترجمه می‌کرد. پس برای دریافت کار برتن باید این سلاله‌ی متخاصم را بشناسیم.

از آغازگر آغاز می‌کنم. بنابراین آنچه می‌دانیم ژان آنتوان گالان فرانسوی عربی دانی بود که با مجموعه‌ی گزیده‌ای از سکه و رساله‌ای درباره‌ی رواج قهوه، نسخه‌ای از شب‌ها به زبان عربی و علاوه بر اینها زنی مارونی که حافظه‌اش دست کمی از شهرزاد نداشت از استانبول به اروپا برگشت. می‌گویند نام آن مشاور ناشناخته که امیدوارم هرگز فراموشش نکنم، حنا<sup>۱</sup> بود. ما بسیاری از داستان‌های عمده‌ی این مجموعه را که در نسخه‌ی اصلی وجود ندارد مدیون این مشاور خوش حافظه هستیم از آن جمله: داستان

در سال ۱۸۷۲ در قصری با مجسمه‌های نم کشیده و تسهیلات بهداشتی نامناسب واقع در تریست<sup>۲</sup>، مردی موقر که زخم افریقایی صورتش حکایت‌ها برای گفتن داشت، کار سترگ ترجمه‌ی کتاب الف لیلة و لیله را که در «نزد رومی‌ها»<sup>۳</sup> به هزار و یک شب شهرت دارد آغاز کرد. این مرد کاپیتان ریچارد فرانسیس برتن<sup>۴</sup>، کنسول انگلستان بود. یکی از اهداف ناگفته‌ی این ترجمه از میان برداشتن مردی دیگر (با همان صورت آفتاب خورده و ریش سیاه عرب‌وار) بود که در همان ایام در انگلستان سرگرم تألیف فرهنگی بود و خود پیش از آنکه به دست برتن نابود شود درگذشت. این مرد محترم ادوارد لین<sup>۵</sup>، شرق‌شناس و مترجم روایتی بسیار دقیق از هزار و یک شب بود که جای روایت گالان<sup>۶</sup> را گرفته بود. لین برای مقابله با گالان

نمونه‌ی خوبی از همنشینی کلمات ناهمگن چنین است:  
"And in this Palace is the last information respecting lords collected in the dust."

و این ذکر و تسبیح نیز نمونه دیگری است:

"By the living one who does not die or have to die, in the name of He to whom glory and permanence belong"

در ترجمه‌ی برتن که در برخی موارد الهام‌بخش واردروس همواره غرابت طلب است، من اگر شیوه بیانی این چنین شرقی بیابم جای تعجب است و در متن لین این گونه قطعات چندان کمیاب است که باید بگویم خود بخود و به عبارت دیگر کاملاً اصیل است.

پایبندی گالان و لین به ادب و ظرافت طبع، مایه‌ی جنجال شد و موجی از لطیفه و بذله‌گویی در پی داشت، که از دیرباز تکرار می‌شود. من خود به این سنت احترام می‌گذارم. این را همه می‌دانند که این دو مترجم نتوانستند به تکالیف خود در قبال آن مرد بخت برگشته که یک بار شاهد شب قدر [لیلة القدر] شد، و در قبال نفرین‌های آن مرد زباله‌گرد قرن سیزدهمی که فریب درویشی را خورده بود و نیز در قبال آداب و رسوم شهر سودوم عمل کنند. این را همه می‌دانند که این دو مترجم متن شب‌ها را تصفیه کردند.

خرده‌گیران بر این دو مترجم می‌گویند آنان به سادگی معصومانه و بی‌آلایش متن لطمه می‌زده‌اند. اما اینان اشتباه می‌کنند. کتاب هزار و یک شب (از حیث اخلاق) بی‌آلایش نیست، این متن اقتباسی از داستان‌های قدیمی برای ذوق عامیانه و هرزه پسند طبقه‌ی متوسط قاهره است. جدا از داستان‌های آموزنده‌ی سندباد نامه، جلافت و هرزگی هزار و یک شب هیچ ربطی به آزادی قلمروی بهشت‌گون ندارد. اینها حاصل تأمل و تفکر گردآورنده است و هدفشان اینکه خواننده را قاه‌قاه به خنده‌اندازند. قهرمانان داستان‌ها جملگی حمال و گدا و خواجه هستند.

داستان‌های عاشقانه‌ی باستانی در این مجموعه، و داستان‌هایی که ماجراهای صحاری یا شهرهای عربستان را باز می‌گویند هرزه‌گویی نیستند، همچنان که هیچ یک از فرآورده‌های ادبیات پیش از اسلام هرزه‌گویی نبوده است.

پی آن نیست که مثل کاپیتان برتن رنگ و بوی بدویت را از شب‌ها بزداید، یا این ویژگی را فراموش کند و از شدت آن بکاهد و مثل گالان اعراب را چنان شهری کند که به آسانی در محیط پاریس جا بیفتند. لین بسیار می‌کوشد تا جانشین خلفی برای هاگار باشد. گالان کاملاً به ظرائف و دقایق ادبی بی‌اعتنا بود، لین تفسیر خود از هر کلمه‌ی بحث‌انگیز را توجیه می‌کرد. گالان یکسر دستنوشته‌ای نامریبی و آن مارونی مرده را شاهد خود می‌آورد. لین از نشرهای مختلف با ذکر شماره‌ی صفحات یاد می‌کند. گالان خودش را برای پانوشت دادن به زحمت نمی‌انداخت، لین انبوه به هم ریخته‌ای از توضیحات گرد می‌آورد که وقتی سامان گرفت بدل به یک مجلد جداگانه شد. قاعده‌ای که این پیشگام واقعی وضع می‌کند متفاوت بودن است و بدین منظور کافی است تا از خلاصه کردن متن بپرهیزد.

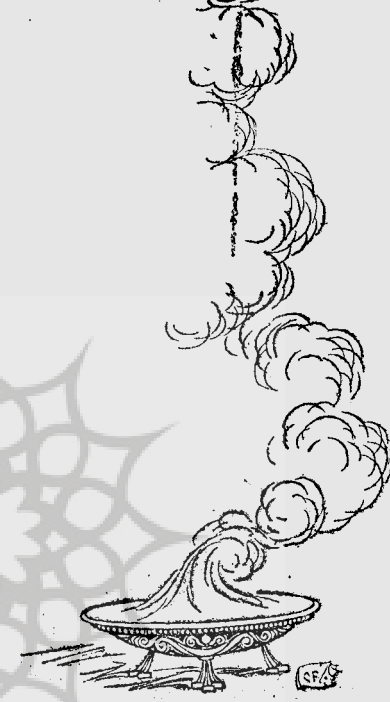
مباحثه شیرین نیومن و آرنولد (که شهرتی بیش از دو طرف گفت‌وگو دارد) دو روش کلی ترجمه را به تفصیل بررسی می‌کند. نیوتن هوادار ترجمه‌ی تحت‌اللفظی و رعایت تک‌تک ویژگی‌های کلامی بود، آرنولد از حذف بی‌ملاحظه‌ی جزئیاتی حمایت می‌کرد که حواس خواننده را پرت می‌کند. روش دوم می‌تواند نوعی یکدستی جذاب و جدید به متن بخشد و روش اول نوعی شگفتی مداوم پدید می‌آورد. اهمیت این دو کمتر از شخص مترجم و عادات ادبی اوست. ترجمه‌ی روح اثر عزمی چنان عظیم و وهم‌انگیز است که ممکن است چیزی بی‌ضرر جلوه کند؛ ترجمه‌ی لغت به لغت مستلزم چنان تلاش فوق‌العاده‌ای است که خیالمان راحت است هیچ وقت عملی نمی‌شود. جدی‌تر از این دو روش رعایت یا حذف برخی ویژگی‌هاست، جدی‌تر از این گزینش‌ها نحوه‌ی حرکت نحو زبان است و نحو در زبان لین، چنان که در خور محافل انس است، لذت بخش است. واژگان او اغلب با کلمات لاتین آراسته شده و به ایجاز متوسل نمی‌شود. و لاقیدانه می‌نویسد. در همان صفحه‌ی اول ترجمه‌اش صفت رومان‌تیک را در دهان پرریش و پشم‌عربی از قرن دوازدهم می‌گذارد که در واقع کاری فوتوریستی است. این فقدان حساسیت گاه به کمک لین می‌آید، چرا که به او امکان می‌دهد کلماتی بسیار پیش پا افتاده را در سطرهایی شیوا و فخم به کار گیرد و خود به خود به نتایجی مثبت برسد.



هشدارهایی از این قبیل بدهد: در اینجا توصیفی بسیار وقیحانه را حذف می‌کنم، اینجا ماجرای بسیار شنیع را از قلم می‌اندازم، در اینجا سطری هست که از فرط قباحت به ترجمه در نمی‌آید، ناگزیرم حکایتی را حذف کنم، از اینجا به بعد چند مورد را حذف کرده‌ام، در اینجا حکایت فلان غلام در خور ترجمه نیست. این مثله کردن شامل مرگ و میر آدم‌ها نیز می‌شود. بعضی داستان‌ها حذف شده‌اند از آن روی که «اصلاح آنها به ناچار همه چیز را به هم می‌ریزد» این شیوه‌ی مسئولانه به نظر من چندان غیرمنطقی نمی‌آید، چیزی که ناروا می‌دانم دوز و کلک‌های تنزه طلبانه است. لین استاد بی‌بدیل این دوز و کلک‌هاست، و مرشد مسلم محافظه‌کاری نامعقول هالیوود. در یادداشت‌هایی که تهیه کرده‌ام دو نمونه‌ی گویا وجود دارد؛ در شب سیصد و نود و یکم، صیادی یک ماهی به شاهنشاه می‌دهد و پادشاه می‌خواهد بداند که این ماهی نر است یا ماده و جواب می‌شنود که ماهی دوجنسی است. لین تلاش بسیار می‌کند تا این گفت‌وگوی بسیار زننده را به این صورت ترجمه کند که شاه از نوع ماهی مورد بحث جويا می‌شود و ماهیگیر فاضل پاسخ می‌دهد که این ماهی نوعی دورگه است. داستان شب دویست و هفدهم<sup>۱</sup> از پادشاهی می‌گوید که دو همسر داشت و یک شب با همسر اول و شب بعد با همسر دوم می‌خفت و بدین ترتیب جملگی خوب و خوش بودند. لین بر آن می‌شود که علت خوشبختی این پادشاه را بیان کند، بنابراین می‌گوید پادشاه هر دو زن را به یک چشم نگاه می‌کرد.

یکی از دلایل این تغییرات این است که او می‌خواست ترجمه‌اش در سالن‌های میهمان‌خانه که کانون کتابخوانی‌های آرامش‌بخش و گفت‌وگوهای پرهیزگاران بود، نقل مجلس بشود.

کمترین اشاره به مسایل جسمانی کافی است تا لین چنان به تب و تاب بیفتد که امانت و صداقت را فراموش کند. او جز این عیبی ندارد، آنگاه که این و سوسه‌ها گریبان‌ش را نگرفته درستی و امانت متن او ستایش‌انگیز است. وی در این ترجمه هدف خاصی ندارد و این از امتیازات اوست. در



مستعرب شده، پنج سال پرتلاش را در قاهره سرکرد و در این مدت «کم و بیش منحصرأ» در میان مسلمانان زندگی می‌کرد، به زبان آنان حرف می‌زد و زبان آنان را می‌شنید، با هشیاری تمام آداب و رسومشان را رعایت می‌کرد، و آنان جملگی او را چون یکی از خود پذیرا می‌شدند. اما نه آن شب‌های دلپذیر عربی، نه آن قهوه‌های سیاه پرمایه با دانه‌ی هل، نه بحث‌های مکرر با عالم و فقیه، نه عمامه‌ی مسلمانان و نه طعامی که با دست می‌خورد سبب نشده که آقای لین خوی خویشنداری انگلیسی و انزواطلبی اربابان عالم را از یاد ببرد. در نتیجه روایت فوق‌العاده فاضلانه‌ی او از شب‌ها، صرفاً دایرة‌المعارفی است از طفره رفتن‌ها و عذرتراشی‌ها. متن اصلی شب‌ها، با قلمی وقیح و هرزه پسند نوشته نشده است. گالان بعضی موارد دور از ظرافت را که حاصل کژسلیقگی دانسته تعدیل کرده است. اما لین تک‌تک این موارد را همچون مستنطقی بیرون کشیده و تأدیب کرده است. صداقت او هیچ میانه‌ای با سکوت ندارد. خوش دارد که در یک مجلد پیوست با بوق و کرنا به خواننده

چیزهای دیگر که برای انسان شناخته شده است. برتن در کسوت مردی افغانی به زیارت شهرهای مقدس اعراب رفت، با صدایی لرزان از خدا به استغاثه خواست که استخوان و پوست و خون و گوشت محنت زده اش را از آتش خشم و عدالت معاف دارد و با لبان خشکیده بر حجرالاسود بوسه زد. کمترین سوءظن به این که مردی نامختون، مردی نصرانی، زیارتگاه مسلمانان را به وجود خود آلوده کرده بی گمان سبب مرگ او می شد. پیش از این، او در کسوت درویشان در قاهره به طبابت پرداخته بود و در خلال طبابت به شعبده و جادو نیز متوسل شده بود تا اعتماد بیماران را جلب کند. در سال ۱۸۵۵ در رأس گروهی به جست و جوی سرچشمه ناپیدای نیل رفت و در این سفر بود که دریاچه تانگانیکا را کشف کرد. در همین سفر سخت بیمار شد؛ در ۱۸۵۵ سومالی ها نیزه ای به دهانش کردند (برتن از حراره، شهری در حبشه برمی گشت که ورود به آن برای اروپاییان ممنوع بود). نه سال بعد او در رساله ای مهمان نوازی هولناک آدمخواران داهومی را به قلم آورد؛ و در بازگشت او از این سفر شایعات فراوان (که شاید خود برتن هم به آن دامن می زد) بر سر زبان ها بود که او، همچون آن شخصیت همه چیز خوار تراژدی شکسپیر «گوشت عجیب و غریبی»<sup>۱۵</sup> خورده بوده. چند چیز آماج نفرت شدید او بود: یهودیان، دموکراسی، وزارت امور خارجه ای بریتانیا و مسیحیت، و به لرد بایرن و اسلام سخت ارادت می ورزید. او حرفه ای عزلت گرای نویسندگی را بدل به مشغله ای جمعی کرد. صبح سحر در اتاق بزرگی مشغول کار می شد که یازده میز تحریر در آن گذاشته بود و بر هر میز مواد و مطالب مربوط به یک کتاب، و نیز بر یکی دو میز دیگر دسته ای گل یاس بر گلدانی پر آب. برتن دوستی ها و عشق هایی مشهور داشت. از میان دوستانش فقط از سوین برن<sup>۱۶</sup> نام می برم که مجموعه ای دوم شعرها و چکامه هارا «به پاس رفاقتی که باید همواره از بزرگترین افتخارات زندگی خود بشمارم» به او تقدیم کرده بود و در مرثیه اش شعرهای بسیار سرود. برتن که مردی اهل سخن و اهل عمل بود، می توانست این سخن تفاخر آمیز المتبنی را در حق خود تکرار کند:

اسب و صحرا و شب مرا می شناسند

و میهمان و شمشیر، و کاغذ و قلم

توجه دارید که من قصد ندارم از شخصیت های گوناگون برتن که از یک سو آدمی خواری غیر حرفه ای بود و از سوی

دیگر آدمی که خواب چند زبانه شدن می دید، آن شخصیت هایی را که به راستی افسانه ای است انکار کنم. دلیل من روشن است. برتن افسانه ای برتن مترجم شب هاست. من گاه به این فکر می افتم که تفاوت جدی میان شعر و نثر به انتظارات متفاوت خواننده مربوط می شود. در مورد کار برتن هم چیزی مشابه این پیش آمده است. ترجمه ای او اعتبار و حیثیتی پدید آورده که هیچ عرب شناس دیگری نمی تواند با آن رقابت کند. سحر و جاذبه ای هر چیز ممنوع به حق از آن اوست. این ترجمه فقط یک چاپ داشت، آن هم در هزار نسخه برای هزار مشترک کلپ برتن، و با این تعهد رسمی که دیگر تجدید چاپ نخواهد شد. (چاپ مجدد لئونارد سی. اسمیتز<sup>۱۷</sup> «بعضی تکه ها را که در کمال بی سلیقگی است و حذف آنها مایه ای تأسف هیچ کس نخواهد بود» از متن برتن حذف کرده. گزیده ای که پنت سرف<sup>۱۸</sup> منتشر کرد و مدعی بود که چیزی را خلاصه نکرده، از همین متن «تطهیر شده» انتخاب شده بود.) هر چند این سخن مبالغه می نماید، اما معتقدم که مطالعه ای هزار و یک شب با ترجمه ای سرریچارد برتن همان قدر باور نکردنی است که مطالعه ای «ترجمه ای روشن و دقیق با پانوشت های توضیحی» به قلم سندباد بحری.

مشکلاتی که برتن برطرف کرد بی شمار است، اما می توان آنها را در سه شکل خلاصه کرد: تثبیت و ترویج شهرت خودش در مقام عربی دان، متفاوت بودن با این تا حد امکان، و علاقه مند کردن آقایان انگلیسی قرن نوزدهم به متن مکتوبی از داستان های مسلمانان قرن سیزدهم. شاید هدف نخست با هدف سوم ناسازگار بود، هدف دوم او را گرفتار لغزشی جدی کرد که در اینجا بیان می کنم. در متن شب ها به صدها بیت و غزل برمی خوریم. لین (که جز در مورد مسایل جسمانی اهل تقلب نبود) این ابیات را به شکلی دقیق به نثری روشن ترجمه کرد. برتن شاعر بود. در سال ۱۸۸۰ به شکلی محدود قصیده ای حاجی عبدورا منتشر کرده بود و بانو برتن این شعر پراحساس را بسی برتر از رباعیات فیتز جرالند می شمرد.

راه حل ملال آور بی روحی که رقیب برگزیده بود<sup>۱۹</sup> طبعاً خشم برتن را برانگیخت و بر آن شد تا شعرها را به شعر انگلیسی برگرداند، کاری که از همان آغاز ناموفق بود، زیرا با قاعده ای ترجمه ای لفظ به لفظ که خود او وضع کرده بود در

ستاره‌ها درود بفرستد. برتن خواب هفده زبان می‌دید و مدعی تسلط بر سی و پنج زبان شد: زبان‌های سامی، دراویدی، هندواروپایی، اتیوپیایی و... تازه، این گنجینه‌ی سرشار برای توصیف او کافی نیست. این فقط یکی از خصوصیات اوست که با صفات دیگرش جور درمی‌آید. و آن صفات دیگر هم به همین اندازه خارق‌العاده است. برتن آدمی بود که خیلی چیزها برای گفتن داشت و هفتاد و دو جلد آثار کامل او این را اثبات می‌کند. من چند تایی از کارهای او را نام می‌برم.

Goa and the Blue Mountain (۱۸۵۱) [گوا و کوه آبی]،  
 A complete system of Bayenette exercise  
 and Meccah (۱۸۵۳) [روش کامل جنگ با سرنیزه]،  
 -sonal Narrative of A pilgrimage to Elmedine  
 per (۱۸۵۵) [خاطرات شخصی زیارت مدینه و مکه]  
 of Brazil، [شهر قدیسان]،  
 The Highlands (۱۸۶۹) [مناطق کوهستانی برزیل]  
 Letters from the Battlefield of paraguay  
 Book of the Sword، [نامه‌هایی از آوردگاه پاراگوئه]،  
 of cheikh (جلد اول ۱۸۸۴) [کتاب شمشیر] و  
 [The perfumed Garden] [گلستان Nefzavi شیخ  
 نفضاوی که لیدی برتن آن را به آتش سپرد. از این  
 مجموعه‌ی متنوع می‌توان به شخصیت نویسنده پی برد،  
 افسری انگلیسی با شور و شوقی فراوان برای جغرافیا و بسیار

این داستان‌ها شورانگیز و غمگنانه است و مضمون دلخواهشان مردن به هوای عشق است، مرگی که به عقیده‌ی برخی از «علما» کم از شهادت در راه ایمان نیست...

اگر این بحث را قبول داشته باشیم آنگاه می‌توانیم حجب و حیای نهفته در ترجمه‌ی گالان ولین را تلاشی برای احیای آن متن اولیه به شمار آوریم.

من راه دیگری برای دفاع از این مترجمان نیز دارم، راهی بهتر. حذف موارد اروتیک متن اصلی، اگر هدف اصلی ما تأکید بر حال و هوای جادو باشد، گناهی نابخشودنی نیست. عرضه‌ی دکامرونی دیگر به مردم کاری تجاری مثل بسیار کارهای دیگر است، همچنین عرضه‌ی یک «ملاح سالخورده»<sup>۱۱</sup> یا «زورق مست»<sup>۱۲</sup> دیگرکاری است که جواز ورود به فلکی بالاتر را به ما می‌دهد. لیتمان<sup>۱۳</sup> معتقد است هزار و یک شب، فراتر از هر چیز، گنجینه‌ای از شگفتی‌هاست. آنچه این تصور را در ذهن غربی‌ها جا انداخته متن گالان است، در این تردید نکنید. اعراب که اقبالی به بلندی ما ندارند، چندان دغدغه‌ای در مورد متن اصلی نشان نمی‌دهند، آنها خیلی وقت است که با آدم‌ها، آداب و رسوم، جادو و طلسم، صحرا و اجنه‌ای که این داستان‌ها پیش چشم ما می‌آورند، آشنایی دارند.

رافائل کانسینوس آسنس<sup>۱۴</sup> در یکی از نوشته‌هایش قسم می‌خورد که قادر است به چهارده زبان قدیم و جدید به



حکایات هرزه و عجیب و غریب در اختیار دارد، برتن در این یادداشت‌ها خود را از بار این همه خلاص کرده است.

اما مسأله‌ی اصلی هنوز باقی است: چگونه می‌توان آقایان محترم قرن نوزدهم را با داستان‌های عوامانه‌ی قرن سیزدهم سرگرم کرد؟ بی‌مایگی متن شب‌ها از حیث سبک بر همه آشکار است. برتن در جایی از «لحن خشک و تاجر مآب» نثر نویسان عرب در قیاس با بلاغت و شیرین‌زبانی ایرانیان سخن می‌گوید. لیتمن، نهمین مترجم شب‌ها، اعتراف می‌کند که ناچار شده در پنج هزار صفحه که کلمه‌ای جز «گفت» به کار نرفته از کلماتی چون پرسید، «درخواست کرد» و «پاسخ داد» استفاده کند. برتن با اشتیاق بسیار به این‌گونه افزوده‌ها تن داده است. مجموعه‌ی واژگان او درست به اندازه‌ی پانوشت‌هایش بی‌مانند است. کلمات عربی در کنار اصطلاحات زبان محاوره، اصطلاحات زندانیان یا ملاحان در کنار واژه‌های فنی. متن اوسرشار از واژگان بیگانه از زبان‌های گوناگون است. تک‌تک این واژه‌ها بی‌تردید کلمه‌ای به جا و مناسب است اما پراکندگی آنها در سراسر متن، این کار را به نوعی دستکاری در متن بدل کرده است. اما این دستکاری مثبت است، زیرا در بسیاری موارد روند ملال‌آور متن اصلی را تغییر داده است. برتن در این موارد محتاط و دقیق است مثلاً ابتدا با جدیت تمام Soleyman son of David (on the twain be peace) ترجمه می‌کند و آنگاه که ما باشکوه این نام خو گرفتیم، آن را به Solomon Davidson تقلیل می‌دهد. همچنین پادشاهی که برای سایر مترجمان «شاه سمرقند واقع در ایران» است برای او بدل به «شاه سمرقند واقع در سرزمین وحشی‌ها» می‌شود، و یا بازگانی که برای دیگران «بداخلاق» است، برای او «مردی خشم‌آگین» می‌شود. اما ماجرا به اینجا ختم نمی‌شود و برتن داستان اولیه را با افزودن دقایقی مفصل بازمی‌نویسد.

بدین سان او در سال ۱۸۸۵ روشی را پی می‌نهد که نوع کمال یافته‌اش را در ماردروس می‌یابیم. اما انگلیسی‌ها همیشه ماندگارتر از فرانسوی‌ها هستند. سبک ناهمگن برتن در قیاس با سبک ماردروس که انگ زمان خود را خورده، کمتر کهنه شده است.

#### دکتر ماردروس

ماردروس سرنوشتی پرتناقض دارد. این فضیلت اخلاقی را به او نسبت می‌دهند که صادق‌ترین مترجم هزار و یک‌شب است، یعنی کتابی آمیخته با شور و شهوتی ستودنی که خوانندگان ترجمه‌های پیشین آن به سبب آداب‌دانی گالان و سواس

زاهدانه‌ی لین مغبون شده بودند. دقت فوق‌العاده‌ی او که با این عبارات: «ترجمه‌ی دقیق و کامل از متن عربی» زیرعنوان اصلی از آن یاد شده در کنار فکر خلاقانه‌ی نوشتن کتاب هزار و یک‌شب ستایش شده است. ماجرای این عنوان آموزنده است، بنابراین پیش از آن‌که بررسی متن ماردروس را آغاز کنیم اندکی به آن می‌پردازیم.

کتاب مراتع الذهب و معادن الجواهر\* [؟] نوشته مسعودی<sup>۲۱</sup> در واقع گزیده‌ای از هزار افسانه‌ی فارسی است که مردم آن را هزار و یک‌شب نام نهادند. سند دیگری مربوط به قرن دهم به نام فهرست [الفهرست؟]، روایتی از اولین داستان این مجموعه به دست می‌دهد، یعنی ماجرای پادشاهی که دل شکسته و آزرده قسم می‌خورد هر شب دختری باکره را به نکاح درآورد و صبحدم سر از تن او جدا کند، و چاره‌اندیشی شهرزاد در این کار که پادشاه را با داستان‌هایی از عجایب و غرایب سرگرم می‌کند، چندان که هزار و یک‌شب می‌گذرد و شهرزاد فرزند شاه را بدو نشان می‌دهد. می‌گویند این نوآوری که بسی برتر از سوار پرهیزگار ابداعی چاوسر و بیماری واگیردار جووانی بوکاپیو<sup>۲۲</sup> در قرن‌های بعد است – موخر بر عنوان این کتاب است و در واقع برای توجیه این عنوان تمهید شده است... اما هرچه باشد، رقم اولیه‌ی هزار بسی زود تبدیل به هزار و یک‌شب شده است. این شب اضافی که حالا دیگر ضرورتی قاطع یافته از کجا پیدا شده؟ لیتمان معتقد است این عنوان برگرفته از اصطلاح ترکی «بین‌بیر» است که معنای «هزار و یک» می‌دهد اما در تداول به جای «بسیار» به کار می‌رود.<sup>۲۳</sup> در اوایل سال ۱۸۴۰ لین دلیلی دلپذیرتر ارائه کرد و آن ترس از اعداد زوج است. اما ماجرای عنوان این کتاب به همین جا ختم نمی‌شود. آنتوان گالان تکرار شب را در متن اصلی حذف کرد و آن را به *The Thousand and one nights* ترجمه کرد، و این نامی است آشنا برای همه‌ی ملت‌های اروپا غیر از انگلیسی‌ها که عنوان *Arabian nights* را ترجیح می‌دهند. در سال ۱۸۳۹ ویراستار متن چاپ کلکته دلبلیو. اچ مک ناتن<sup>۲۴</sup> با وسواسی بی‌نظیر کتاب الف لیله و لیله را به *Book of the thousand nights and one night* ترجمه کرد. این تلاش برای احیای عنوان اصلی نادیده نماند. جان پین<sup>۲۴</sup> در سال ۱۸۸۲ متن خود را با همین عنوان منتشر کرد و کاپیتان برتن در ۱۸۸۵ نیز همین عنوان را برگزید و ژ.س. ماردروس نیز ترجمه‌ی فرانسوی خود را با عنوان



مکاتبات کارل مارکس از این متن انتظار قرینه‌سازی یا دقت غزلی موشح را ندارد.) برتن برای کشاندن خواننده به دنبال خود به حجم عظیمی از توضیحات درباره‌ی «شیوه رفتار و رسم و عرف مردان مسلمان» متوسل شد، و این قلمروی بود که پیشتر به تصرف لین درآمده بود. پوشاک، آداب و رسوم روزانه، شعائر و آداب مذهبی، معماری، اشاره به تاریخ قرآن، بازی‌ها، هنرها، اساطیر، همه‌ی اینها را لین در سه مجلد توضیح داده بود. چنان که می‌توان حدس زد، عنصر غایب عنصر اروتیک بود. برتن که نخستین نوشته سبک‌دارش روایتی کاملاً شخصی از روسپی‌خانه‌های بنگال بود، می‌توانست این جای خالی را پر کند. اما بعضی اشارات و خوش طبعی‌های او خشم معاصران را برانگیخت. نشریه ادینبورگ ریویو<sup>۲۰</sup> او را متهم کرد به این که نوشته‌اش به درد گندآب‌روها می‌خورد. دایرةالمعارف بریتانیکا اعلام کرد که ترجمه‌ای ناپیوسته از متن هزار و یک‌شب پذیرفتنی نیست و ترجمه‌ی ادوارد لین «همچنان برای استفاده‌ی جدی بی‌رقیب است». اما بهتر است بر این نظریه که تهذیب و تطهیر متن را از دیدگاه علمی و آداب معاشرت برتر می‌شمرد، بیش از این درنگ نکنیم. برتن خود به این دشمنی‌ها دامن می‌زد. از این گذشته، روایت‌های اندک متفاوت از عشق جسمانی چنان نیست که کل توضیحات و تفسیرهای او را که اغلب رنگ و بوی دایرةالمعارف دارد و برانگیخته و گاه غیرضروری نیز هست، به خود اختصاص دهد.

بدین‌سان جلد ششم (که پیش چشم من است) شامل سیصد پانوشت است که مضامینی از این دست دارد؛ محکوم کردن زندان و دفاع از تنبیه بدنی و جریمه، نمونه‌هایی از احترام مسلمانان به نان، افسانه‌ی پرمو بودن پای بلقیس ملکه‌ی سبا، برشمردن چهار رنگی که نماد مرگ هستند، نمونه‌هایی از ناسپاسی شرقی‌ها، اشاره به این که ملائک اسب ابلق را می‌پسندند و اجنه اسب‌کهر را، اشاراتی به داستان‌های رایج درباره‌ی شب قدر، انتقادی گزنده درباره‌ی دموکراسی، برشمردن نام‌های محمد (ص)، اشاره به قوم عمالته، اشاراتی به عورت مسلمانان که در مرد از ناف تا به زانو و در زن از فرق سر تا نوک انگشتان پاست، اشاراتی به کباب باب طبع گاچوهای آرژانتین، تشریح طرحی برای جفت‌گیری بوزینه و زن که حاصل آن نژادی است که پرولتاریای خوبی از آن درمی‌آید. باری آدم پنجاه ساله مخزنی از طنز و طیبت،

تضاد افتاد. در این کار گوش او همان قدر رنجه شد که حس منطق‌اش، زیرا گراف نیست اگر بگوییم این دوبیتی از بهترین نمونه‌هایی است که او به دست داده است:

A night whose stars refused to run  
the ircleurse A night of those which  
never seem outworn: Like  
Resurrection-day, of longsome  
Length to him that watched and  
waited for the morn

شبی که ستارگانش سرشتاب ندارند

شبی از آن شب‌ها که به پایان نمی‌رسد

شبی به بلندای روز محشر

در چشم آن که به انتظار صبح نشسته است

و نیز می‌توانیم گفت که این بدترین آن شعرها نیست

A sun on wand in knoll of sand she  
showed clad in her  
cramoisy - hued chemisefte of her  
Lips honey-dew she gave me drink  
And with her rosy cheeks quencht  
fire she set

خورشیدی بر چوبی، در پشته‌ای از شن می‌نمود

پیچیده در پیرهن سرخش

از لبان شه‌آلودش مراسمیراب کرد

و باگونه‌های سرخش آتش خاموش را برافروخت.

پیش از این به تفاوت اساسی میان مخاطبان متن اصلی و خوانندگان مشترک کلوب برتن اشاره کردم. گروه اول مردمی عامی و دوستدار اغراق بودند، آدم‌هایی بی‌سواد و به هر چیز مربوط به حال بدگمان، و پذیرای عجایب گذشته. گروه دوم مردانی محترم از محله‌ی وست‌اند لندن بودند و اهل فضل و متفرن و به دور از قهقهه خنده و هول و هراس. مخاطبان نخست از این که نهنگ با شنیدن فریاد آدمی جان باخته لذت می‌بردند و مخاطبان دوم از این که انسان‌هایی بوده‌اند که قدرت مرگبار فریاد آدمی را باور می‌کرده‌اند. عجایب این متن که بی‌تردید برای مردم کردوفان و بولاق که آنها را حقیقی می‌پنداشتند، بدیع و بسنده بود، در انگلستان چیزی کهنه و منسوخ می‌نمود. (هیچ کس طالب آن نیست که حقیقت عقلانی و بدیع باشد، هیچ خواننده‌ی زندگی و



Liver des mille nuits et un nuit به چاپ رساند.

حال به قسمتی از متن می پردازم که سبب شده در صحت و امانت این ترجمه‌ی آخر تردید کنم. این قسمت به داستان مهم شهر مسین\* مربوط می شود که در سایر ترجمه‌ها از شب پانصد و شصت و ششم تا بخشی از شب پانصد و هفتاد و هشتم ادامه می یابد<sup>+</sup>، اما دکتر ماردروس (به دلایلی که فقط فرشته‌ی محافظ (او می داند) جای آن را تغییر داده و به شب‌های سیصد و سی و هشتم تا سیصد و چهل و ششم برده، اما در مورد تغییر جا چندان بحثی ندارم. شهرزادِ ماردروس چنین روایت می کند.

آب از چهارجوی با پیچ و خم‌های دلنشین در کف اتاق روان بود و هر جوی بستری به رنگی خاص داشت، جوی اول از سنگ سماق گلرنگ بود، جوی دوم از یاقوت زرد، جوی سوم از زمرد و جوی چهارم از فیروزه، و آبی که از این جوی‌ها می گذشت به رنگ بسترا آنها در می آمد و آنگاه در نوری که از پشت پرده‌های ابریشم می تاخت غوطه‌ور می شد و پرتو آن برائاثیه و دیوارهای مرمر می افتاد و چشم انداز دلربای دریا را تصویر می کرد<sup>++</sup>.

این توصیف را اگر به چشم نثری توصیفی به سبک تصویر دوربان‌گری<sup>۲۵</sup> بگیریم من می پذیرم و حتی ستایش می کنم، اما اگر قرار باشد این همان «ترجمه‌ی دقیق و کامل» متنی باشد که در قرن سیزدهم تألیف شده، من سخت به آن اعتراض دارم و دلایل من بسیار است شهرزادی فارغ از ماردروس این چنین به جزییاتی مثل آبی که رنگ بستر جوی را می گیرد نمی پردازد، کیفیت نور رد شده از ابریشم را به این دقت تصویر نمی کند و در سطر آخر سالن‌های آب‌نما دار فرانسه را تصویر نمی کند. نکته‌ی ظریف دیگر این که «پیچ و خم‌های دلنشین» اصلاً عربی نیست و کاملاً رنگ و بوی فرانسه دارد. نمی دانم آنچه آوردم کافی است یا نه، برای خود من کافی نبود بر آن شدم تا سه متن آلمانی ترجمه‌ی وایل، هنینگ و لیتمان و دو ترجمه‌ی انگلیسی لین و ریچارد برتن را با متن فرانسه مقایسه کنم. در این مقایسه دریافتیم که آنچه در متن ماردروس ده سطر شده در اصل چنین بوده «چهارجوی به حوضی می ریخت که از مرمری به رنگ‌های گونه‌گون بود.»

افزوده‌های ماردروس یکدست نیست. گاه این افزوده‌ها به نحوی چشمگیر نابجاست. مثلاً شهری رویایی پیش چشم آنان بود... تا آنجا که چشم می توانست در آن افق‌های غرق شده در شب را ببیند. دره‌ای از بُرنز گنبدها و قصرها، مهتابی‌های خانه‌ها و باغ‌های باشکوه دیده می شد. نهرهایی روشن از مهتاب از هرسو

روان بود و در دور دست دریایی از فلز آتش سرخ آسمان را در آغوش سرد خود گرفته بود.

یا نمونه‌ای دیگر که در آن افزوده‌های نابجا به چشم می زند: فرشی بزرگ با رنگ‌های دلفریب و پرشکوه و پشم مرغوب پهن بود و بر آن گل‌هایی بی‌رایحه در چمنزارانی بی‌سبزینه و بی‌شبه‌هایی پر از پرندگان و جانوران با همان زیبایی طبیعی و به اندازه و شکل واقعی...

در اینجا متن عربی چنین است: «در اطراف فرش‌هایی پهن بود که نقش انواع پرندگان و جانوران را با زر سرخ و سیم سپید و چشم‌هایی از مروارید و یاقوت بر آن بافته بودند. چشم هر کس به آن می افتاد غرق حیرت می شد<sup>+</sup>.

ماردروس از ناچیز بودن «رنگ‌های شرقی» در هزار و یک شب تعجب می کند. او با حوصله‌ای در خور سیسیل ب دومیل<sup>۲۶</sup> مجموعه‌ای از وزیران و بوسه‌ها و درختان خرما و ماه‌ها را گرد می آورد. در شب پانصد و هفتادم چنین می خواند.

ستونی دیدند از سنگ سیاه و در آنجا شخصی بود که تا زیر بغل به میان ستون فرو رفته [بود] و دو پر بزرگ داشت و او را چهار دست بود و دست او چون دست‌های آدمیان بود و دو دست دیگر مانند دست‌های درندگان، سر او موی داشت و مانند دم‌های اسب‌ها و دو چشمانش چون دو اخگر آتش بودند و چشمی دیگر در پیشانی داشت مانند چشم خرس.

[هزار و یک شب متن فارسی، ص ۳۹۶]  
و آن را با آب و تاب فراوان چنین ترجمه می کند:

یک شب کاروان به ستونی از سنگ سیاه رسید، که موجودی عجیب به آن زنجیر شده بود و فقط نیمی از تن‌اش پیدا بود، چون نیمی دیگر در زمین فرو رفته بود. نیم تنه‌ای که از خاک بیرون بود چون هیولایی بود که قدرت‌هایی اهریمنی آن را به زمین میخکوب کرده بودند. سیاه بود و تنومند مثل تنه‌ی نخلی که نسل و پوسیده که شاخ و برگش را زده باشند. دو بال بزرگ و چهار دست داشت و دو دستش مثل پنجه‌ی شیر بود. لخته‌ای موی زبر و خشن مثل دم خر وحشی بالای جمجمه‌ی وحشتناکش تکان می خورد. زیر ابروهای پرپشتش دو مردمک قرمز می درخشید و بر پیشانی شاخدارش چشم دیگری بود، فراخ و بی حرکت که جرقه‌هایی سبز، چون نگاه ببر یا پلنگ از آن می جهید.

در جای دیگر می نویسد:

دیوارهای برنز، سنگ‌های قیمتی گنبدها، عاج مهتابی‌ها،

«کتابدار اما اسرائیلی» یعنی گوستاو وایل<sup>۲۸</sup> - آن جمله‌ی معترضه‌ی نیشدار از صفحات یک دائرةالمعارف گرفته شده - دیگر ترجمه‌ی ماکس هنینگ<sup>۲۹</sup> مترجم قرآن، سوم ترجمه‌ی ادیبی به نام فلیکس پاول گرو<sup>۳۰</sup> و چهارم ترجمه‌ی انولیتیمان، رمزگشای کتیبه‌های حبشی واقع در آکسوم. ترجمه‌ی نخست در چهار مجلد (۱۸۳۹ - ۴۲). لذت‌بخش‌ترین این ترجمه‌هاست، چرا که مترجم آن - که بیماری اسهال خونی او را از آفریقا و آسیا فراری داد - کوشیده سبک شرقی را حفظ کند یا جانشین مناسبی برای آن بیابد. من به افزوده‌های این مترجم بسیار احترام می‌گذارم. او این عبارات را در دهان چند مهمان ناخوانده می‌گذارد: «ما قصد نداریم مثل صبح باشیم که بساط عیش را بر هم می‌ریزد.» درباره پادشاهی سخاوتمند به ما اطمینان می‌دهد که «آتشی که او برای میهمانان روشن می‌کند آدم را به یاد جهنم می‌اندازد و قطره‌ای که از دستش می‌چکد باران سیل‌آسا است.»<sup>۳۱</sup> درباره دیگری می‌گوید «دستش بخشاینده تراز دریاست.»<sup>۳۲</sup> این افزوده‌های<sup>۳۳</sup> دلنشین دست کمی از کار برتن یا ماردروس ندارد و مترجم بخشی از آنها را به شعر درآورده. آنجا که پای نثر در میان است به گمان من مترجم، با برخی حذف‌های پذیرفتنی، چنان ترجمه کرده که از هرگونه ریاکاری و نخوت بی‌جا بدور باشد. برتن با این سخن از ترجمه‌ی اوستایش کرده: «این متن چندان به متن وفادار است که از ترجمه‌ی متنی مورد پسند عموم انتظار می‌رود.»<sup>۳۴</sup> یهودی بودن دکتر وایل در این جا بی‌معنا نیست، به گمان من متن او رنگ و بوی کتاب مقدس را دارد. ترجمه‌ی دوم (۱۸۹۵ - ۹۷) متنی است بی‌توجه به دقت و رعایت سبک.

این متن را هنینگ عربی‌دان اهل لایپزیک برای the Universal biblio متعلق به فیلیپ رکلام فراهم آورده و متنی است تصفیه شده، هر چند ناشر مدعی چیز دیگری است.

سبک متن ساده و یکنواخت است. مزیت تردیدناپذیر این متن تفصیل و تطویل آن است.

در این متن، دو متن بولاق و برسلاو نیز متن دست‌نوشته سوتنبرگ و متن مکمل برتن گردآمده. هنینگ در ترجمه‌ی متن برتن به مراتب بهتر عمل کرده تا در ترجمه‌ی متن عربی، و در واقع متن برتن را بر متن عربی

ارجح شمرده. مقدمه‌ی کتاب و موخره‌ی آن آمیخته با ستایش فراوان از برتن است، اما این ستایش چندان اصلتی ندارد چرا که مدعی است برتن در ترجمه‌ی خود زبان چاوسرا را برگزیده که معادل عربی قرون وسطی است. اگر او چاوسرا صرفاً یکی از مآخذ زبان برتن معرفی می‌کرد معقول ترمی بود (مأخذ دیگر سرتامس آکهارت مترجم آثار رابله است).

ترجمه‌ی سوم، یعنی ترجمه‌ی گرو، برگرفته از متن انگلیسی برتن است. اما پانوشته‌های آن را کنار نهاده. این متن را اینسل - ورلاک قبل از جنگ منتشر کرده است.

ترجمه‌ی چهارم (۱۹۲۳ - ۲۸) مشتمل بر شش جلد است. این ترجمه نام انولیتیمان را بر خود دارد که رمزگشای کتیبه‌های آکسوم و گردآورنده‌ی دست نوشته‌های اتیوپیایی در اورشلیم و نیز از همکاران نشریه‌ی Zeitschrift Fur Assyriologie است.

ترجمه‌ی لیتیمان هر چند به اندازه‌ی برتن گشاده‌نظر نیست، کاملاً صریح است. حتی بی‌پرده‌ترین اشارات دور از اخلاق، لیتیمان را به سکوت وانداشته، او این موارد را به آلمانی فصیح و گاه به زبان لاتین ترجمه کرده. حتی یک کلمه را هم حذف نکرده، حتی کلماتی را که گذرا از یک شب به شب دیگر را - هزار بار - خبر می‌دهد. او هرگونه رنگ و بوی بومی را رد می‌کند یا نادیده می‌گیرد. ناشر ناچار بود به او سفارش کند تا در موارد ضروری نام الله را نگه دارد و به جای آن God نگذارد. لیتیمان نیز چون برتن و بین اشعار عربی را به شعر آلمانی ترجمه کرده. او با هشیاری دریافته که وقتی خواننده بخواند «آن گاه فلان یا بهمان این شعرها را خواند.» و سپس با نثر آلمانی روبرو شود، خوشایندش نخواهد بود.

او در این متن در موارد لازم پانوشته‌هایی آورده که به دریافت متن کمک می‌کند. متن ترجمه روان و روشن است. خود می‌گوید که در همه جا روح زبان عربی را در نظر داشته. اغلب عربی‌دانان ترجمه‌ی او را بهترین ترجمه‌های موجود می‌دانند.

به گمان من دلیل برتری ترجمه‌ی لیتیمان چنین است. ترجمه‌ی برتن و ماردروس و حتی ترجمه‌ی گالان، تنها در چارچوب و با توجه به ادبیات این کشورها تصورپذیر است. معایب و مزایای آنها هر چه باشد، این ترجمه‌های شاخص وجود فرایندی (پیشین) و غنی را الزامی می‌کند. ترجمه‌ی برتن نشانه‌ها از تجربیات سرشار و بی‌پایان زبان

انگلیسی دارد - مثلاً لحن مستهجن در جان دان، واژگان غنی در شکسپیر و سیریل تورنر، تمایل سوین برن به لغات قدیمی، فضل فروشی بیش از حد قصه‌سرایان قرن هفدهم، گرایش به سهل‌انگاری و نیز علاقه به جادو. در متن ماردروس بخش‌های مضحک، Salambo، لافوتن، Manne quin d'osier و ballets russes همه در کنار هم نشستند.

در متن لیتمان که مثل واشینگتن از دروغ گفتن عاجز است، چیزی جز اصالت و صداقت‌آلمانی وجود ندارد. اما این به راستی چیز زیادی نیست. بده بستان میان آلمان و هزار و یک شب باید حاصلی بس بیش از این داشته باشد.

آلمان خواه در فلسفه و خواه در رمان، زبانی برای بیان غرایب دارد، یا بهتر بگوییم «فقط» زبانی برای غرایب دارد. داستان‌هایی در هزار و یک شب هست که من آرزو دارم در زبان آلمانی بازاندیشی شود. در اینجا غرابی چون غلامان نیرومندی که گوش به فرمان چراغی یا انگشتری، هستند اشاره می‌کنم و یا به آن ملکه‌ای که مسلمانان را بدل به پرند می‌کرد، آن زورق‌بان مسین و آن طلسمی که برگردنش بود، و نیز آن حکایات و عجایبی که کیفیتی عمومی‌تر دارند و وجودشان برای تکمیل هزار و یک افسانه ضروری است. کاتبان این کتاب هر گاه گنجینه جادوشان ته می‌کشید به سراغ اشارات تاریخی و حکایت زاهدان می‌رفتند و گنجاندن این حکایات گویی گواهی بر صداقت و حسن نیت بقیه‌ی متن می‌شد. یاقوتی که به آسمان صعود می‌کند، قدیمی‌ترین توصیف سوماترا، شرح مفصل

دربار عباسی و فرشتگان سیمین که خوراکشان تسبیح خداوند است، جملگی در یک مجله گرد آمده. این متن در عین حال آمیزه‌ای شاعرانه است که گاه تکرارهایی نیز دربر دارد. آیا نشانه‌ی شومی نیست که در شب ششصد و دوم شهریار پادشاه سرگذشت خود را از زبان ملکه می‌شنود؟ بنا بر روال کلی کتاب هر داستان اغلب داستان‌هایی به همان بلندی در خود دارد، و صحنه‌ای درون صحنه، مثل تراژدی هملت، که همچون رویا پر قدرت است. تنیسن این شکل از روایت را در سطری از شعر خود به خوبی توصیف کرده:

عاج شرقی پرداخته با مشقت، گویی درون گویی

و برای افزودن بر حیرت ما، این سرهای الحاقی هیدرا، بسا که از تنه‌ی آن واقعی‌تر و ملموس‌تر باشد: شهریار، پادشاه افسانه‌ای جزایر چین و هندوستان اخبار طارق بن زیاد حاکم طنجه و فاتح اندلس را دریافت می‌کند... آستانه در، در آئینه ناپیدا می‌شود، صورتک زیر صورت می‌رود، هیچ کس دیگر نمی‌داند کدام آدم است و کدام اصنام. و هیچ یک از این‌ها اهمیتی ندارد، این آشفتگی چندان پذیرفتنی و ناچیز است که بر ساخته‌های خیالپردازی‌های ما.

در اینجا تقارن و تقابل و انحراف دستخوش تصادف است. اگر کسی - کافکایی - این بازی را از نوسامان می‌داد و بر حدت آن می‌افزود و آن را متناسب با کژسانی‌ها و پیچ و خم‌های آلمانی‌وار بازمی‌نوشت، حاصل کار چه می‌شد؟ متن‌هایی که در نوشتن این مقاله از آنها بهره برده‌ام به این قرارند:



نهرها و دریا و سایه‌های افتاده به مغرب، زیر نسیم شبانه و مهتاب جادویی به هم آمیخته بود.

«جادویی» برای آدم قرن سیزدهم، بی‌گمان، تعریفی بس دقیق داشته، و نه به گونه‌ای صفت که دانشمندی امروزی آن را به کار می‌برد... گمان نکنم که زبان عربی یا لاتین یا اسپانیایی می‌گسل سروانتس هم گنجایش این ترجمه‌ی «دقیق و کامل» را داشته باشد.

کتاب هزار و یک شب دو وجه غالب دارد. یکی (که صرفاً صوری است) اشعار موزون است و دیگر گزاره‌های اخلاقی. وجه نخست که در ترجمه‌ی برتن و لیتمان حفظ شده حاصل لحظات شور و حال راوی است. این اشعار در توصیف مردم، قصرها، باغ‌ها، ترفندهای جادوگران، ذکر خدا، وصف غروب و طلوع آفتاب است و در آغاز و پایان داستان‌ها نیز شعرهایی آمده است. ماردروس این شعرها را حذف کرده. ویژگی دوم بردونوع تقسیم می‌شود. ترکیبی دلنشین از واژه‌ها و دیگر تفسیرهایی که مایه‌ی آزدگی خواننده نمی‌شود. متن ماردروس از این دو بی‌بهره است. این دکتر نازنین از آنچه در ترجمه‌ی لین به این صورت زیبا آمده «در این قصر غبار خاک خبر از پادشاهان می‌دهد». فقط این چند کلمه را آورده: «آنان درگذشتند، همه‌ی ایشان». اعتراف فرشته به این که «من محبوس عظمت و بازداشته‌ی قدرت پروردگارم و در عذاب خواهم بود تا به هنگامی که خدا بخوهد [متن فارسی ص ۳۹۶] در متن ماردروس به این صورت درآمده: «من اسیر نیروهایی نامرئی هستم و تا پایان اعصار در بند خواهم بود.»

در متن ماردروس جادو هیچ گاه با نیت خیر همراه نیست. او نمی‌تواند بی‌لیخند تمسخر از ماوراءالطبیعه حرف بزند. برای مثال او قادر نیست این چنین ترجمه کند:

روزی از روزها خلیفه عبدالملک خبر خم‌هایی مسین را شنید که درون آن‌ها دودی سیاه محبوس است که به صورت جن درمی‌آید، خلیفه در شگفت شد و در این واقعیت که همگان از آن باخبرند تردید روآید، پس لازم آمد که از طالب بن سهل جویا شوند.

در این تکه (که مثل سایر مثال‌ها از داستان شهر مسین است و ماردروس مس را به برنز تبدیل کرده)، عبارت «همگان از آن باخبرند» و تردید کم و بیش نامعقول خلیفه در این واقعیت از افزوده‌های مترجم است.

ماردروس پیوسته در تلاش است تا آنچه را اعراب ناشناس

کاهل نادیده گرفته‌اند کامل کند. او شگردهایی از هنر مدرن، هرزه‌گویی‌هایی ظریف، افزوده‌هایی فکاهی و کوتاه، جزئیات فراوان، و بسیار چیزهای دیگر بر متن می‌افزاید. این نمونه‌ای از موارد بسیار است: در شب پانصد و هفتاد و سوم امیر موسی از نجاران و آهنگران خود می‌خواهد نردبانی استوار از چوب و آهن بسازند. ماردروس (در شب سیصد و چهل و چهارم) این ماجرای کسل‌کننده را تغییر می‌دهد و چنین می‌افزاید که مردان به جست و جوی شاخه‌های خشک درختان رفتند و شاخه‌ها را با چاقو و اره بریدند و آن قطعات را با عامه و کمر بند و ریسمان شتر و دوال چرمی به هم بستند و سرانجام نردبانی بلند فراهم شد که آن را به حصار تکیه دادند و پای آن را با سنگ از دو طرف محکم کردند. بطور کلی می‌توانیم بگوییم ماردروس کلمات کتاب را ترجمه نمی‌کند. صحنه‌های آن را ترجمه می‌کند و این آزادی است که مترجمان از آن بهره‌مندند اما تصویرگران که مجازند جزئیاتی به کتاب بیفزایند تا حدودی از آن بهره‌مندند. من نمی‌دانم آیا این جزئیات شادی بخش است که متن اوراشاد و برخوردار از حال و هوای قصه‌هایی شخصی کرده یا تلاش فرهنگ‌های قطور. اما به نظر متن ماردروس - بعد از متن بی‌همتای برتن که آن نیز متن وفاداری نیست - از همه‌ی ترجمه‌های دیگر خواندنی‌تر است (در متن برتن تخطی از متن اصلی شکلی دیگر دارد و به صورت استفاده‌ی فراوان از واژه‌های پرزرق و برق انگلیسی و واژه‌های قدیمی زمخت جلوه می‌کند).

من به راستی متأسف خواهم شد (نه برای ماردروس، که برای خودم) اگر خواننده از این نکته‌گیری‌های من احکام باید و نبایدی استنباط کنند. ماردروس از عربی دانانی است که اهل ادب او را ستایش کرده‌اند. آندره ژید در ۱۸۸۹ از نخستین ستایشگران او بود. و این ستایش تا امروز ادامه دارد. هدف من نفی این ستایش نیست، می‌خواهم آن را استوارتر کنم. ستایش از وفاداری ماردروس در واقع نادیده گرفتن روح ماردروس و نادیده گرفتن او به طور کلی است. آنچه باید برای ما مهم باشد وفادار نبودن او به متنی است که کیفیتی شادمانه و خلاق دارد.

#### انولیتمان<sup>۳</sup>

آلمان که زادگاه یکی از متون عربی مشهور هزار و یک شب است. در عین حال می‌تواند از وجود چهار ترجمه‌ی آلمانی این متن به خود بالاد: نخست متنی ترجمه‌ی مردی

غریبی خورده‌ای که برخی از رؤیت آن جان دادند.

16- Swinburne

17- Leonard c.smithers

18- Bennet cerf

۱۹- منظور بورخس از رقیب، لین است.

20- Edinburgh Review

\* Meaclows of Gold and Mines of precious stones

۲۱- این نویسنده و کتاب او را در مأخذی ندیدم. م.

۲۲- در کتاب دکامرون، گروهی از زنان و مردان

برای گریز از بیماری مسری که در شهر افتاده به

روستا می‌روند و در آنجا برای گذراندن وقت قرار

می‌گذارند هر شب یک نفر داستانی تعریف کند. م.

\* در زبان فارسی نیز هزار و هزار و یک به معنای

«بسیار» به کار می‌رود: هزار حيله برانگیخت حافظ از

سرفکر و نیز می‌گوییم: این کار را به هزار و یک دلیل

نکردم. م.

23. W.H. Macnaughten

24. John Payne

\* در ترجمه‌ی فارسی مدینه نحاس آمده و چند جا شهرمسین نیز ذکر شده. م.

+ در ترجمه‌ی فارسی (چاپ علمی ۱۳۲۸) این

داستان از شب پانصد و هفتادم آغاز می‌شود. م.

++ در ترجمه‌ی فارسی این قسمت چنین است: و از

زیر هر غرفه نهی روان بود و آن چهار نهر در چهار

دریاچه‌ی بزرگ که از گونه‌گونه رخام‌ها مرتب بود

جمع می‌شد. م.

۲۵- کتابی از اسکار وایلد که به فارسی ترجمه شده

است. م.

\* در متن فارسی به جای فرش‌ها الواح آمده: بر آن

لوح‌ها صورت‌های وحشیان و پرندگان بود و آن

صورت‌ها از زرسرخ و سیم سپید و چشم‌های آنها از دُر

و یاقوت بود. م.

۲۶- کارگردان مشهور آمریکایی، از فیلم‌های

مشهورش ده فرمان. م.

27. Enno littman

28. Gustav Weil

29. Max Henning

30. Felix Powel Greve

۳۱- این گونه اغراق‌ها در شعر فارسی و عربی بسیار

است و شاید مترجم آلمانی عین عبارات را ترجمه

کرده، چون در هزار و یک شب هم از این نمونه‌ها

بسیار می‌یابیم. م.

Among the volumes consulted, I must enumerate:  
*Les Mille et une Nuits, contes arabes traduits par Galland. Paris, s.d.*

*The Thousand and One Nights, commonly called The Arabian Nights' Entertainments. A new translation from the Arabic by E.W. Lane. London, 1839.*

*The Book of the Thousand Nights and a Night. A plain and literal translation by Richard F. Burton. London (?) n.d. Vols. VI, VII, VIII. The Arabian Nights. A complete [sic] and unabridged selection from the famous literal translation of R. F. Burton. New York, 1932.*

*Le Livre des mille nuits et une nuit. Traduction littéraire et complète du texte arabe par le Dr. J. C. Mardrus. Paris, 1906.*

*Tausend und eine Nacht. Aus derv Arabischen übertragen von Max Henning. Leipzig, #1839 übertragen von Enno Littmann. Leipzig, 1928.*

پی‌نوشت

\* Jorge Luis Borges, Non-Fictions, ed. by Eliot Weinberger, Translated by Esther Allen, Suzann Jill Leuin and Eliot Weinberger, Penguin USA. 1999.

1. Triest

۲- Rumis، روم به آسیای صغیر یا کشور عثمانی اطلاق می‌شده، شاید در اینجا منظور مردم غیرعرب باشد. م.

3- Captain Richard Francis Burton

4- Edward Lane.

5- Gallant

6- Hanna

7- Mardrus

8- Weil

۹- Hereford، شهر مرکز هر فورد شایر و نیز نوعی گاو انگلیسی. م.

۱۰- ظاهراً متن انگلیسی و متن فارسی از این حیث با هم تفاوت دارد. در نسخه‌ای که من دارم (چاپ علمی، ۱۳۲۸) هیچ یک از این دو داستان در جایی که بورخس نشانی داده قرار ندارد. م.

۱۱- Ancient Mariner، شعری بلند از کولریج

م.

۱۲- Bateau ivre معروف‌ترین شعر رمبو. م.

۱۳- Littmann

۱۴- Rafael Cansinos Asens

۱۵- اشاره می‌کنم به گفته یولیوس قیصر به مارک آنتونی: «چنین گزارش داده‌اند که در آلپ گوشت